

علوم انسانی: نام‌ها و نزاع‌ها

سید مسعود زمانی*

چکیده

این مقاله در وهله اول به کند و کاو در عنوان «علوم انسانی» و دیدگاه‌های رقیب‌اش می‌پردازد: «علوم‌فرهنگی»، «علوم‌اخلاقی» و «علوم‌اجتماعی». و در ضمن می‌کوشد بر پیش‌زمینه‌های فلسفی آن عناوین نیز نظری بیافکند. با دو عنوان «علوم انسانی» که برگزیده و رواج‌یافته و یلهلم دیلتای است، و «علوم‌فرهنگی» که پیش‌نهاد نوکانتیان و نیز ماکس وبر بود، گوشه‌ای از نزاع بر سر این دسته از علوم در نیمه دوم قرن نوزدهم آشکار می‌شود. در طرف دیگر این منازعه هم جان‌استوارت میل ایستاده با پیشنهادش «علوم‌اخلاقی». او درحقیقت وامدار ارسطو است و از طبقه‌بندی علوم، اخلاق و منطق‌اش بهره می‌برد. اشاره به عنوان علوم‌اجتماعی بیشتر برای هشدار بر این خطای رایج است که آن را ناسنجیده بر تمام علوم انسانی اطلاق می‌کنند. پس دفع بعضی سوء تفاهم‌ها کار ضمنی دیگر مقاله پیش رو است، که پیش از هر چیز از خود عنوان علوم انسانی و بعد از فروکاستن علوم انسانی به جامعه‌شناسی جدید، پیش آمده است.

کلیدواژه‌ها: علوم انسانی، علوم طبیعی، علوم فرهنگی، علوم اخلاقی، علوم اجتماعی.

* عضو هیأت علمی مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران. رایانامه:

Syedmasoudz@yahoo.de

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۲/۱۴

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۱۷

درآمد

«علوم انسانی» تنها عنوانی نیست که در اندیشه جدید اروپایی به این قلمرو خاص از معرفت بشری داده‌اند. این عنوان رقیبانی نیز دارد: «علوم فرهنگی»^۱، «علم انسان»^۲ و علوم اجتماعی^۳ یا علم الاجتماع؛^۴ گاهی هم سخن از علوم تاریخی،^۵ هرمنوتیکی / تأویلی^۶ یا تفسیری^۷ می‌رود» (Meiner Enzy. Phil. 1999: 447). ولی پیشنهاد این عناوین فقط نزاع لفظی بر سر دادن نام درست به موضوعی کم و بیش مشخص نیست، بلکه نه حدود خود این موضوع آن قدرها معلوم است و نه نظم و نسق درونی‌اش. در پس هر یک از این عناوین رقیب، منازعات فلسفی وسیعی نهفته است برای آنکه طرحی مفصل پیش بنهند در باب علوم موجودی که یا از سابق بوده‌اند و یا طی دوره جدید پدیدآمده بودند، تا آنچه تحت عنوان علوم فرهنگی، اجتماعی، تاریخی یا اخلاقی و یا خود علوم انسانی می‌گنجد را به‌طور نظام‌مند بفهمند و به صورت مدون و دسته‌بندی‌شده در برابر نظر بگذارند. از سوی دیگر گاهی هم این عناوین، طرح‌ها و برنامه‌های گوناگونی هستند که مشرب‌های مختلف فکری برای آینده علوم عرضه می‌کردند؛ مثلاً به رشته‌هایی می‌پردازند که باید تأسیس‌شان کرد و یا باید به گذشته تاریخی‌شان سپرد.

نوشته حاضر می‌کوشد مهم‌ترین رقیبان علوم انسانی را به بحث بگذارد: یکی از رقیبان جدی و هم‌روزگار با ديلتای و علوم انسانی‌اش، «علوم فرهنگی» است که نوکانتیان بزرگی چون هاینریش ریکرت و ماکس وبر پیش می‌نهادند و در بُن آن مباحث معرفت‌شناسی مفصلی برایش تدارک می‌دیدند و خودشان را هم به مسأله ارزش‌ها پیوند می‌زدند. دیدن نام ریکرت و ماکس وبر نشان می‌دهد که عنوان علوم فرهنگی چه معتقدان بزرگی داشت و اساساً بحث علوم انسانی چه استادان برجسته‌ای را به خود کشانده بود. رقیب دیگر «علوم اخلاقی» است، عنوان برگزیده نظر جان استوارت میل، که آن را بر فصل ششم کتاب *نظام منطقی‌اش* نیز گذاشته بود. این عنوان سابقه‌ای کهن دارد و به دوران یونانی‌مآبی برمی‌گردد و در قرون وسطی هم به کار می‌رفته است. رقیب دیگر «علوم اجتماعی» است که گاه نادرست آن را معادل تمامی علوم انسانی به کار می‌برند. به هر حال علوم اجتماعی، به‌خصوص از زمان مارکس که بنیانی اقتصادی در بنیاد آن می‌دید، سلسله‌جنبان علوم انسانی بوده است. این عنوان از سوی دیگر در حوزه فلسفی آنگلوساکسون به دلیل آنچه که این پژوهش آن را «فردانگاری حصولی» (ایندیویدوالیسم پوزیتیویستی) می‌خواند، اهمیت یافته است. برای

اندیشه انگلوساکسون فهمیدن حیثیت اجتماعی مستقل از فرد دشوار است و از این رو می‌کوشد جامعه را به افراد آن فروبکاهد. به همین دلیل سر از نوعی اصالت روان‌شناسی درمی‌آورد، یعنی می‌خواهد در بُن جامعه، تاریخ و اقتصاد همیشه انگیزه‌های روانی و بعد روان‌شناسی را بگذارد، همان‌طور که حتی با منطق و مباحث فلسفی نیز چنین می‌کند.

۱. علوم انسانی

«علوم انسانی» ترجمه لفظ به لفظ فارسی است از human sciences در انگلیسی و sciences humaines در فرانسوی. در عین حال به آن انگلیسی‌ها humanities و گاهی هم human studies (مطالعات انسانی) و فرانسوی‌ها بعضاً lettres نیز می‌گویند. آلمانی‌ها در برابر این تعابیر، واژه Geisteswissenschaften (گایستس ویسن‌شافتین) را گذاشته‌اند. اما معادل آلمانی، گرتنه برداری از برابره‌های انگلیسی و فرانسوی نبوده و برساخته خاص خودشان است، با تاریخچه خاصی که به آن خواهیم رسید. اصطلاح آلمانی نه فقط به تناسب موضوع پژوهش حاضر، که قرار است بر سنت فکری آلمان متمرکز باشد، برای ما اهمیت بیشتری دارد، بلکه با نظر بر خود بحث علوم انسانی و به لحاظ تاریخی نیز مهم‌تر از معادل‌های خود در سایر زبان‌هاست. برای نشان دادن اهمیت فکری و فلسفی اصطلاح آلمانی در مقابل معادل‌های انگلیسی و فرانسوی‌اش در نزد اهل نظر، کافی است رجوعی بکنیم به دانش‌نامه‌های فلسفی معروف. در میان منابع انگلیسی زبان در *دانش‌نامه فلسفی پل ادواردز* یا در *ویرایش دوم دانش‌نامه فلسفی مک‌میلان (۲۰۰۶)* و یا در *دانش‌نامه فلسفی استنفورد (۲۰۱۲)* مدخلی تحت عنوان human sciences یا humanities یا human studies وجود ندارد،^۸ در حالی که لااقل در دو دانش‌نامه نخست به معادل آلمانی‌اش مقاله‌ای اختصاص داده‌اند.^۹ در کتاب‌های مرجع آلمانی، یعنی *واژه‌نامه تاریخی فلسفه یواخیم ریتز* و *دانش‌نامه فلسفی فیلیکس ماینر* هم وضع به همین منوال است. معادل‌های فرانسوی هم هیچ‌یک در این دانش‌نامه‌های فلسفی مدخلی ندارند.

اما در دانش‌نامه عمومی تر *ویکیپدیا*: در *ویکیپدیای انگلیسی* مدخلی تحت عنوان Humanities داریم و در روایت فرانسوی این دانش‌نامه دو مقاله خیلی کوتاه Lettres (culture) و humanités و مقاله نسبتاً مفصل sciences humaines et sociales وجود دارد.^{۱۰} مقاله انگلیسی Humanities بیشتر به حوزه‌ها و رشته‌های این شاخه از علوم

پرداخته است، تا به سابقه و کاربردهای این اصطلاح یا نظایرش و رواج آنها در زبان جدیدتر انگلیسی. در اینجا سابقه این لفظ را در پاراگراف کوتاهی در چند سطر و در ذیل عنوان *Studia humanitas* (مطالعه انسانی) به دوره رنسانس برمی گرداند.^{۱۱} این اصطلاح لاتینی اصلاً متعلق به دوره رنسانس است، که هم *ویکیپدیای آلمانی* و هم *واژه نامه تاریخی فلسفه* ریتز مقاله‌ای مستقل به آن اختصاص داده‌اند. جالب این است که در این مقاله *ویکیپدیای آلمانی* در پاراگرافی کوتاه مطالبی کلی در ذیل عنوان *humanities* می‌آورد.

نتیجه اینکه: ظاهراً اصطلاح آلمانی علوم انسانی مبنا یا الگوی پیش چشم معادل‌های انگلیسی و فرانسوی آن بوده و اینها هم می‌باید بسیار جدید، یعنی رواج یافته نیمه دوم قرن بیستم، بوده باشند و منظور از آنها هم آن قدر واضح و روشن، که منابع مذکور نیازی ندیده‌اند سابقه کاربرد آنها را جستجو کنند، بلکه به جای آن سابقه کاربرد لفظ آلمانی را یادآوری می‌کنند، حتی منبع انگلیسی زبانی مثل *دانشنامه فلسفی پل ادواردز*. (ادواردز ۱۳۷۵: ۱۹۴ ب) خلاصه کلام اینکه تعبیر آلمانی علوم انسانی یا *گایستس ویسن* شافتن نسبت به برابری در سایر زبان‌ها تقدم تاریخی و نیز معنایی دارد، یعنی به احتمال زیاد آنها را با نظر بر این وضع کرده‌اند.

در مورد سابقه لفظ آلمانی علوم انسانی روایت مشهور ولی مورد مناقشه‌ای هم وجود دارد که چون در بعضی منابع عمومی چون *دانش نامه فلسفی پل ادواردز* و حتی در متن جدی فلسفی‌ای چون *حقیقت و روش گادامر* (Gadamer, 1990: 9 f.) به آن اشاره می‌شود، و چون بعداً به کرات به آن باز خواهیم گشت، باید در اینجا به اجمال بدان پردازیم. طبق این روایت^{۱۲} *گایستس ویسن* شافتن را یوهانس شیل^{۱۳} آلمانی نخستین بار در سال ۱۸۵۵، شش سال پس از انتشار کتاب مشهور *جان استوارت میل*^{۱۴} به نام *نظام منطقی*^{۱۵} (۱۸۴۹)، برای ترجمه عنوان فصل ششم آن به کار برد. ترجمه لفظ به لفظ عنوان انگلیسی این فصل «درباره منطقی علوم اخلاقی»^{۱۶} است که شیل آن را به آلمانی با قدری تصرف و تفسیر چنین ترجمه کرد: «درباره منطقی علوم انسانی [گایستس ویسن شافتن] یا علوم اخلاقی».^{۱۷} (Kjórurp, 2001: 3 f.) *جان کلام* این روایت آن است که نخست *جان استوارت میل* در کتاب و در فصل مذکور به آنچه ما اکنون علوم انسانی می‌خوانیم عنوان «علوم اخلاقی» داد، که البته در عمل رواج نیافت، ولی برابرنهاده شیل به تدریج در زبان آلمانی قبول عام یافت و بعداً هم نزد اهل نظر منشأ اثر شد.^{۱۸} اما این

روایت درست نیست و سابقه کاربرد این لفظ در زبان آلمانی قدیمی‌تر و جا افتاده‌تر از آن است که می‌گویند. سیر تحول این لفظ تا به معنای کنونی‌اش در *واژه‌نامه تاریخی فلسفه* و به طور ضمنی در مقاله «علوم انسانی [گایستس ویسن شافتن]» در مقابل این روایت آمده است.

طبق این روایت، اصطلاح علوم انسانی با ديلتای و به‌خصوص اثر اصلی و مشهورش *درآمدی بر علوم انسانی*. کوشش برای پی‌ریزی مطالعه جامعه و تاریخ^{۱۹} رواج یافت (ادواردز، ۱۳۷۵: ۱۹۵؛ HWPh: Geisteswissenschaften, 3: 211). از طریق ترجمه این کتاب است که تعبیر هم‌معنای کنونی در زبان‌های مختلف اروپایی متداول می‌شود. مقاله «علوم انسانی» (گایستس ویسن شافتن) در *واژه‌نامه تاریخی فلسفه* داستان این انتشار را در حوزه‌های انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی و اسپانیایی آورده که برای گریز از طولانی‌شدن سخن در اینجا نیازی به نقل آن نیست (Ibid: 213). به‌رحال مهم مساعی اصلی ديلتای است برای رهایی^{۲۰} و استقلال علوم انسانی و تبویب و طبقه‌بندی آنها در مقابل علوم طبیعی و تجربی جدید، که رشد خیره‌کننده یافته و بسیاری از متفکران را به وسوسه تعمیم روش‌شان به سایر علوم انداخته بود. این کار را او به‌خصوص در همان کتاب مذکور *درآمدی بر علوم انسانی* برعهده گرفت. بنابراین آنها وجهی سلبی و انفعالی در برابر علوم طبیعی و ریاضی دارند.

خلاصه اینکه تعبیر آلمانی علوم انسانی یا گایستس ویسن شافتن^{۲۱} از اواسط قرن نوزدهم به‌خصوص به واسطه ديلتای در کشورهای آلمانی‌زبان و بعد در سایر زبان‌های اروپایی رواج یافت و در وهله اول معنایی سلبی با خود دارد، چون بر دسته دیگری از علوم در مقابل علوم طبیعی دلالت می‌کند (Ibid: 213). به قول زاندر کولر^{۲۲} در مقاله «علوم انسانی» در *دانش‌نامه فلسفی* انتشارات فیلیکس ماینر:

«مفهوم علوم انسانی از نیمه دوم قرن نوزدهم در سرزمین‌های آلمانی‌زبان جا افتاد، تا با آن دسته‌ای از علوم را مشخص کنند که جزو علوم طبیعی نمی‌توان به حساب‌شان آورد، چون با روش‌های تجربی و یا کمی (غالباً) عمل نمی‌کنند» (Meiner, I: 447).

علاوه بر این وجه سلبی، گریزی نداریم از توجه به وجه ایجابی این علوم که خود عنوان علوم انسانی مفید آن است. در ذیل این عنوان همه علوم جا می‌گیرند که شئون مختلف انسانی را صرف‌نظر از جسم‌اش بررسی می‌کنند، از زبان و ادبیات و هنرها و

دانش‌های مربوط به آنها از نقد ادبی و اقسام نقدهای هنری گرفته تا روان‌شناسی، تاریخ، و نیز علوم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی. پیداست که «رشته‌های تخصصی و زیرتخصصی آنها به حدی متعددند که نمی‌توان فهرست مستوفایی از آنها به دست داد (فروند، ۱۳۶۲: ۳). این نگاه بسیار کلی اجمالی البته با تلقی‌ای که در پشت ساختار نظام کنونی دانشگاهی ما هست، تفاوت دارد. در ایران علوم اجتماعی، اقتصادی و انسانی را هر یک در دانشکده‌ای، یعنی در سه نهاد اداری جداگانه سازمان داده‌اند. چنین تفکیکی مسلماً نه ابتکار ایرانی هاست و نه یک قرارداد صرفاً اداری، که هر تغییر سیاسی یا اداری ممکن، بتواند آن را جابه‌جا کند. صرف‌نظر از اینکه تفکیک نهادین علوم انسانی از علوم اجتماعی و اقتصادی اصل و منشأی اروپایی دارد، در بعد نظری هم همین‌الآن در اروپا هستند صاحب‌نظرانی که علوم اجتماعی و سیاست و اقتصاد را از دایره علوم انسانی بیرون می‌گذارند. مثلاً سورن کیورپ^{۲۳} دانمارکی در کتاب آموزشی‌ای که با عنوان *علوم انسانی* نوشته و ترجمه آلمانی آن در سال ۲۰۰۱ انتشار یافت، دقیقاً چنین موضعی می‌گیرد. البته او با اشاره تاریخی مختصری به مهم‌ترین تحولات نهادین در علوم انسانی نیز می‌کند: در اواخر قرن نوزدهم علوم ریاضی و طبیعی منفک شدند و در دهه هفتاد هم ساختار نهادین دانشگاه‌ها از نو سازمان یافتند. کیورپ سپس رأی خودش را می‌گوید که علوم انسانی رشته‌هایی را دربر می‌گیرد که در دانشکده‌های فلسفه^{۲۴} آموزش داده می‌شوند (Kjórurp 2001: 5). ایراد برجسته و روشن کار او این است که رشته‌های مرتبط با هنر را هم در این ضمن می‌گنجانند (Kjórurp 2001: 6) در حالی که عملاً دیر زمانی است که آنها نیز نهاد یا دانشکده خاص خود را دارند.

در بحث علوم انسانی باید در مورد زمینه فلسفی آن نیز قدری دقت به خرج دهیم. اهمیت ديلتای در پیدایش و انتشار عنوان مذکور باعث این سوء تفاهم در توضیح زمینه فلسفی علوم انسانی شده است، که گاه به فلسفه زندگانی (عنوان اندیشه ديلتای) نقش اول را بدهند، درحالی‌که به لحاظ تاریخی ایدئالیسم آلمانی نقش اول را در بسط این معنا دارد. مثلاً مقاله علوم انسانی در *واژه‌نامه تاریخی فلسفه* هرچند به‌اجمال اهمیت ایدئالیسم آلمانی را متذکر می‌شود، ولی بعد با توسع بیشتر به نقش فلسفه‌های زندگانی^{۲۵} می‌پردازد. طبق این نوشته مفهوم اصالتاً ایدئالیستی گایست (به‌تسامح: «روح») در شکل «زندگانی روحی» یا زندگانی فکری و فرهنگی [گایستس لِبِن]^{۲۶} ادامه می‌یابد، به‌خصوص در حوزه اندیشه‌های تعلیم و تربیت و نتیجتاً در نظام عملی

آن در آلمان آن روزگار تأثیر بسیار می‌گذارد. منتهی باید توجه بدهیم که همین زندگانی روحی (گایستس لبن) بر گروه‌ها، ملت‌ها، فرهنگ‌ها، جوامع و جماعات دلالت دارد و اعم است از روح عینی و ذهنی هگلی. (HWPPh: Geisteswissenschaften, III: 212) آری، عیب بزرگ و آشکار این روایت آن است که اهمیت و تأثیر مستقیم ایدئالیسم آلمانی را در تکوین و ترقی علوم انسانی کم نشان می‌دهد و آن را به حاشیه فلسفه‌های زندگانی می‌راند. به خصوص تفکیک و تباین هگلی میان فلسفه طبیعت و فلسفه روح را اصلاً نمی‌بیند، یعنی توجه نمی‌کند به: (۱) مرز کشیدن به دور عالم طبیعت و کوشش برای استنتاج دیالکتیکی مفاهیم بنیادین علوم طبیعی جدید آن روزگار در فلسفه طبیعت هگل (۲) و بعد در مقابل آن قراردادن فلسفه روح که همه امور انسانی را دربرمی‌گیرد، (۳) سپس در انداختن طرح دیالکتیکی پر طول و تفصیل برایش (۴) و سرانجام، دادن عنوان «علم روح» [ویسن شافت دس گایستس] بدان. مسلماً اینها هم چیزی نیست جز تفکیک علوم انسانی و علوم طبیعی از هم، آن‌هم صرف‌نظر از زمینه‌هایی که پیش از هگل همگنان‌اش شلینگ و فیخته برای آن فراهم آورده بودند. درست است که هگل با این کار در اصل نظام فلسفی خود را می‌تند، ولی لازمه کارش استقلال علوم انسانی هم هست. به گمانم کسی مناقشه نکند در اینکه هگل بار اصلی نظام فلسفی‌اش را بر فلسفه روح نهاده است، که در داستان دیالکتیکی بازگشت به خویشتن روح، درحقیقت، تاریخ تکوین فکر و فرهنگ بشری را بازسازی می‌کند و از این طریق بنیان علوم انسانی را هم پی می‌ریزد. بر بنیانی که او گذاشت هم هگلیان سالمند راست و هم هگلیان جوان چپ مطالعات نوینی را در شاخه‌های علوم انسانی به انجام رساندند. جای مناقشه نیست که گفتمان پر دامنه مارکسی در علوم انسانی هم همان اساس هگلی را بالا می‌برد و گفتمانی پر دامنه را در علوم انسانی در پی می‌آورد.

به این دلیل اشاره سورن کیورپ در مورد سابقه کاربرد گایستس ویسن شافتن درست‌تر است که اشاره‌وار می‌نویسد ارتباط دو لفظ روح (گایست) و علم (ویسن شافت) در اصل به ایدئالیسم آلمانی برمی‌گردد. تعبیر «علم روح» را، هم فیخته به کار می‌برد و هم هگل.^{۲۷} به علاوه، به خصوص نزد شلینگ است که تقابل روح و طبیعت اهمیت می‌یابد و نهایتاً نخست نمایندگان مکتب شلینگ هستند که در مشاغل دانشگاهی خود تقریباً از سال ۱۸۲۵ علوم طبیعی و انسانی را از هم تفکیک کردند. آنها

فلسفه، تاریخ و هنر را رشته‌های علوم انسانی می‌دانستند و ریاضیات، فیزیک، شیمی، تاریخ طبیعت و پزشکی را علوم طبیعی (Kjörup 2001: ۳).

۲. علوم فرهنگی

اولین و منازعه‌کارترین رقیب علوم انسانی «علوم فرهنگی» است که هم‌زمان با ديلتای در اواخر قرن نوزدهم و در اوایل قرن بیستم مطرح شد، آن‌هم از سوی شخصیت‌های نوکانتی برجسته‌ای چون ویندلبانند و ریکرت و در کنارشان ماکس وبر از پدران جامعه‌شناسی. تحقیق درباره‌ی علوم فرهنگی اصولاً بخش مهمی از کارهای فکری نوکانتیان و به‌خصوص ویندلبانند و ریکرت بود. آنها در مهم‌ترین مباحث علوم انسانی، یعنی درباب عنوان‌شان، در مورد ماهیت آنها و سرانجام درباره‌ی روش و ترتیب‌شان با ديلتای مناقشه می‌کردند. آری، عنوان مورد پسند آنان «علوم فرهنگی» بود، که ریکرت آن را در عنوان کتاب مشهورش آورده است: *علم فرهنگی و علم طبیعی*.^{۲۸} البته او پیش‌تر هم در کتاب مشهور دیگرش به نام *حدود مفهوم سازی در علوم طبیعی*^{۲۹} مفصلاً به مرزبندی علوم انسانی و طبیعی پرداخته بود. نکته قابل توجه دیگر همانی است که از مقدمه ریکرت بر چاپ دوم کتاب (۱۹۱۰) استنباط می‌توان کرد. وی می‌گوید مبنای کارش را سخنرانی قرار داده که در سال ۱۸۹۸ در اولین جلسه «جامعه علوم فرهنگی»^{۳۰} ایراد کرده است (Rickert 1926: V). بنابراین جامعه یا انجمنی در ذیل عنوان «علوم فرهنگی» لااقل برای مدت محدودی دور هم جمع می‌شده‌اند. پس تنها ریکرت نیست که چنین عنوانی را به کار می‌برده است.

نوکانتی‌ها به دلیل تعلق خاطرشان به فلسفه کانت به معنایی اهل فلسفه علم‌اند، یعنی همانند کانت که در *نقد عقل محض* اش در مبادی ریاضیات و فیزیک نیوتنی تحقیق کرده و نشان داده بود که علم بودن و قانونمندی‌اش به چه معنایی و به چه صورتی بر ساختار و اساس معرفت بشری استوار است، نوکانتی‌ها هم از در معرفت‌شناسی و بحث درباره‌ی حدود ادراک انسان به سؤال از چیستی علوم فرهنگی وارد می‌شدند. منتهی آنها در کار کانت این نقص را می‌دیدند که او در نقدهای سه‌گانه‌اش به مبادی معرفت‌شناسی علوم انسانی نپرداخته است. به همین دلیل نوکانتی‌ها همانند رقیب‌شان ديلتای می‌کوشیدند کار او را انسانی تکمیل کنند، منتهی با تحقیق درباره‌ی مبادی معرفت‌شناسی علوم. بنابر این نخستین شأن فلسفه علوم انسانی نوکانتی‌ها معرفت‌شناسانه بودن آن است و نیز رفع نقص از فلسفه علم کانت.

اگر بخواهیم علاوه بر این از سایر اختلافات نوکانتیان با دیلتای هم چیز دیگری بگوییم، بدون شک نخست باید به تفاوت مبنای فلسفی‌شان اشاره کنیم. برخلاف دیلتای که سنگ بنای بحث «علوم انسانی» اش را بر فلسفه زندگی می‌گذارد و آن را جزو صورت‌های زندگی بشری می‌داند، نوکانتیان ستون‌های «علوم فرهنگی» خود را بر مباحث مفصل معرفت‌شناسی برپا می‌کردند و مبنای تقسیم علوم را به‌طور کلی به قوا و کیفیات قوه شناخت آدمی برمی‌گرداندند. به بیان دیگر، در مقابل «علوم انسانی» ویلهلم دیلتای که وی آنها را صورت‌ها و ظهورات «زندگانی» می‌دانست و در مقابل طبیعت از زندگانی می‌گذاشت، مثلاً ریکرت از «علوم فرهنگی» سخن می‌گفت و در ازای زندگانی، که کلیدواژه فلسفه دیلتای است، «فرهنگ» را می‌نشانده، که این نیز خود سرانجام در مقابل طبیعت می‌نشست (Schöllgen, 1998: 32؛ نیز: فروند، ۱۳۶۲: ۹۶).

از دیگر مبادی فلسفی و معرفت‌شناسی نوکانتیان آن است که معرفت نزد ایشان شأن مستقل استعلایی یا فراسوی دارد، یعنی آن را فراسوی طبیعت و تاریخ می‌نشانند. بنابر این معرفت نه به امور طبیعی قابل تحویل است و نه به تاریخ، بلکه ورای اینها به خودی خود وجودی دارد و اعتباری. همین موضع معرفت‌شناختی، آنان را در مقابل اندیشمندانی می‌نهاد که می‌خواستند امور انسانی و نیز علوم این حوزه را با متابعت از علوم طبیعی به روشی تبیین کنند که آنها برای فهم طبیعت به کار می‌گیرند. از سوی دیگر در برابر اصالت تاریخ به معنای هگلی و مارکسی آن قرارشان می‌داد، که معرفت را محصول تاریخ می‌دانستند. ولی نوکانتی‌ها خود به صورت دیگری به تاریخ اصالت می‌دادند، بدین ترتیب که اساساً همه علومی که در برابر علوم طبیعی قرار می‌گیرند یا علوم فرهنگی را نهایتاً تاریخی می‌دانستند.

تاریخی بودن علوم انسانی برای نوکانتی‌ها ارزشی روش‌شناختی نیز داشت. تاریخ دانشی است ناظر بر امور جزئی خاص که روش و منطق خاص خود را می‌طلبد، روشی که در مقابل روش عام علوم طبیعی قرار می‌گیرد که به تدوین و تبویب قوانین کلی عالم می‌پردازد. پس علوم انسانی که تاریخی‌اند مشغول به امور خاص و جزئی‌اند. بنابراین اصلاً قرار نیست که علوم همیشه به قوانین کلی بپردازند، بلکه بر اساس امور خاص و جزئی هم می‌توان علم معتبر و قابل اتکا تأسیس کرد، منتهی این سنخ از علوم، منطق خاص خود را دارند که فلسفه علوم انسانی نوکانتیان تدوین آن را برعهده می‌گیرد. خلاصه، نوکانتیان علوم را به‌طور کلی به دو سنخ اصلی تقسیم می‌کنند: علوم

طبیعی که در پی قوانین کلی و عام‌اند و علوم ناظر بر انسان و عالم او که جزئی و تاریخی‌اند (فروند، ۱۳۶۲: ۳-۹۱). همین اصالت تاریخ نوکانتی راه آنها را از حیث دیگری از دیلتای جدا می‌کند، که روان‌شناسی را در حقیقت علم پایه‌ای و اولی در میان علوم انسانی فرض می‌گیرد. سرانجام لازم است به یک تفاوت روش‌شناسانه دیگر میان نوکانتیان و دیلتای اشاره کنیم، باید تأکید کنیم که نوکانتیان منتقد به‌کاربردن روش توصیفی و تأویلی مورد نظر دیلتای در علوم انسانی هستند، که جزو ارکان روش او به حساب می‌آید.

یک ویژگی برجسته دیگر منطق یا فلسفه علوم فرهنگی نوکانتیان، که در روش‌پردازی بر گرد موضوعات جزئی و منفرد می‌گردد، ارتباط دادن امر خاص جزئی است با مفهوم «ارزش». ^{۳۱} اصولاً به نظر نوکانتی‌ها امور جزئی منضم به ارزش‌ها هستند. به همین دلیل یکی از مهم‌ترین اختصاصات بحث علوم فرهنگی در نظر نوکانتیان درهم تنیده بودن آنهاست با مسأله «ارزش»، یعنی موضوعات این علوم در پیچیده در ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی‌اند. به بیان دیگر نوکانتیان می‌گویند ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی برای مشخص کردن موضوعات این علوم که خاص و جزئی‌اند، نقش تعیین‌کننده دارند. درعین حال باید توجه داشت که نوکانتیان همچون پدیدارشناسان برای گریز از نسبیت تاریخی و این معضل که ارزش‌ها به طور تاریخی و در جوامع گوناگون مختلف و متغیرند، فائل به ارزش‌های پیشینی شده‌اند، که فراسوی زمان و مکان معتبرند. بنابراین ارزش‌های عام نیز خود به ارزش‌های ثابت فراسوی زمان مرتبط هستند. حال این ارزش‌های ثابت پیشینی را آنها پیش‌فرض تمامی علوم انسانی می‌دانستند (Meiner Enzy. Phil. 1999: 447).

۳. علوم اخلاقی

«علوم اخلاقی» دیگر رقیب علوم انسانی است که گفتیم لفظاً از عنوانی برآمده است که جان استوارت میل به فصل ششم کتاب *نظام منطقی* اش داده بود. در دانش‌نامه‌های فلسفی استنفورد، پل ادواردز، فیلیکس ماینر و ریتر مدخلی به علوم اخلاقی (moral sciences) به اعتبار آنکه به صورتی از صورت‌ها جزو گذشته علوم انسانی‌اش برشمارند، اختصاص نیافته است. پیداست که هر یک از این دانش‌نامه‌ها مقالات مفصلی درباره Moral و Ethik/ Ethics دارند، که طبیعتاً به علم یا فلسفه اخلاق می‌پردازند. در اینها سیر مهم‌ترین اندیشه‌های فلسفی در باب اخلاق را آورده‌اند، ولی به

رابطه آنها با علوم انسانی و به اینکه نظریه‌های اخلاقی جزو سابقه علوم انسانی اند کاری ندارند. اما چون در دوره یونانی مآبی و نیز در قرون وسطی گاهی به فلسفه اخلاق، عنوان «علم اخلاق» می‌دادند و از آن نیز معنای عامی مراد می‌کردند که سیاست و امور اجتماعی و مدنی (در واقع تمامی حکمت عملی) را هم دربرمی‌گرفت، در لابلاهای چنین مقالاتی اشارات و تنبیهاتی می‌یابیم درباره اینکه چرا و چگونه اخلاق معنایی عام به خود گرفت و عنوانی شد بر این دسته از علوم، که حکمت عملی باشد.

پس اطلاق عنوان علوم اخلاقی بر علوم انسانی عمری به بلندای تاریخ فلسفه دارد و به پدران آتنی فلسفه؛ سقراط، افلاطون و به خصوص ارسطو برمی‌گردد، که بر سر بسیاری از امور انسانی و به خصوص اخلاق و ارزش‌های مربوط به آن و نیز رسوم یا آداب یا عرف که با اخلاق عجین‌اند، به منازعه با سوفسطاییان برخاستند. نزد اینان در آن روزگار کار بدانجا رسیده بود که مشروعیت آداب و نهادهای مدینه^{۳۲} که برآمده از قوانین و نوامیس قابل احترام^{۳۳} گذشتگان است، دیگر اعتبار خود را از دست داده بودند. گویی زیبایی و نیز حق و حقوق چیزی نیست جز رسوم، و حاصل وضع و اعتبار،^{۳۴} بنابراین مرجع آنها طبیعت امور یا نفس الامر یا عالم وجود نمی‌تواند باشد. حال در مقابل این وضع پدران فلسفه می‌خواستند دوباره مشروعیت مدینه و آداب و عرف و قواعد زندگی را برگردانند، منتهی به مدد فلسفه (Moralphilosophie 6:759). بدین لحاظ ارسطو با نظر بر مدینه، آداب، رسوم، عادات و قوانین مدینه است که سعادت را والاترین خیری می‌داند که همه شهروندان آزاد به اختیار برمی‌گزینند و برای تحقق بخشیدن به نفس خویش بر مبنای فضائل می‌کوشند (Ibid). به هر حال اخلاق علاوه بر وجه فردی آن، هم آموزه‌ای است برای تأسیس اساس هنجارهای اجتماعی، هم معیاری برای تدبیر منزل (اکنونومی یا اقتصاد) و هم امری برای تأسیس نظام مدینه و قانون اساسی اش (Ibid: 760).^{۳۵}

آوردن این توضیح بدان جهت اهمیت دارد که متضمن یک تفاوت بنیادین است در تلقی معنای اخلاق میان سنت‌های فکری اسلامی و غربی، که بیان آن به فهم بعضی عناوین رقیب علوم انسانی و در عین حال درک درست خود آن کمک می‌کند.

۳-۱. اندیشه اخلاقی در دوران باستان اروپایی با اشاره به سنت اسلامی

فهم یونانی از اخلاق که به خصوص در سنت فلسفی آلمان به ارث رسیده است، با فهم رایج اسلامی - ایرانی ما از آن تفاوت دارد، تفاوتی که اگر آن را بنیادین نخوانیم به خطا

رفته ایم. اندیشه اخلاقی در سنت اسلامی - ایرانی به تأثیر از میانی دینی‌اش سرانجام بر رفتار و اعمال فرد اطلاق می‌شود، فردی که حقیقت او همانی است که در سنت دینی اسلامی «نفس» می‌نامند. از سوی دیگر شخص با همه اعمال و حتی نیاتش در آخرت به تنهایی در برابر خداوند و دادگاهش حاضر می‌شود، تا حساب کارش را معلوم دارند. حتی بحث‌های کلامی درباره عقلانی یا غیرعقلانی بودن اخلاق جای زیادی برای عرف و جامعه و مقام فرد در میانه مدینه یا جمع باقی نمی‌گذارد. حتی منکران عقلانی بودن اخلاق که قائل به نسبیّت و مختلف بودن امور اخلاقی در جوامع و ملل گوناگون‌اند، این را به شریعت برمی‌گردانند. اخلاق در نزد ملل مختلف گوناگون است، چون شرایع مختلف‌اند. بنابراین در مفهوم اخلاق در عالم اسلامی، عرف و آداب عمومی جامعه مندرج نیست، مگر به صورت حاشیه‌ای و فرعی، و نه به عنوان یکی از ارکان آن. در حالی که در سنت یونانی - آلمانی با اخلاق ارزش، رسوم و عرف مدینه یا جامعه هم به میان می‌آید و اساساً در مباحث فلسفی درباره نحوه تکوین آنها تحقیق می‌کنند.

وجه اجتماعی یا مدنی اخلاق را در خود لفظ یونانی Ethik و ترجمه لاتینی‌اش Moral نیز می‌توان به روشنی دید، چرا که در آنها همه آن مفاهیم مترادفی که برشمردیم مندرج است. Ethik در یونانی به ἠθος (اتوس) برمی‌گردد که معنای «محل مألوف سکونت»^{۳۶} «عادات»^{۳۷} «آداب»^{۳۸} و «رسم و رسوم»^{۳۹} دارد (HWPh: Ethik 2:759). معادل لاتینی آن Moral نیز که برگزیده و یادگار سیسرو است همین معانی را افاده می‌کند، چون به ریشه mos یا mores برمی‌گردد که به تصریح سیسرو بر آداب دلالت می‌کند. در قطعه مشهوری از سیسرو، او می‌گوید که هم ἠθος و هم mores معنای آداب دارند (HWPh: Moral, moralisch, Moralphilosophie 6:149).^{۴۰}

صرف نظر از تعلقی که اخلاق به زندگی جمعی دارد، تفاوت مهم دیگری که اخلاق در تفکر غربی را از تلقی اسلامی - ایرانی ما جدا می‌کند، تقدم و درعین حال توسعه معنایی آن در نظام معرفتی یعنی در طبقه‌بندی علوم است. بدین ترتیب در طبقه‌بندی نه چندان دقیق علوم که از افلاطون به جا مانده بود و بعداً در طبقه‌بندی دقیق‌تر ارسطو، اخلاق به تدریج نسبت به هم‌ردیف‌های خود، سیاست و تدبیر منزل، شرافت و اهمیت بیشتری یافت، به طوری که دیگر علم و معرفتی در کنار و هم‌ارز با آنها نیست، بلکه شأنی برابر با فلسفه نظری می‌یابد و هم‌تراز با آن بر همه حوزه عمل انسانی اطلاق می‌شود. پس این تقدم رتبه و توسعه معنایی را باید با هم فهمید.

تقدم و توسع مذکور با رواقیان شروع شد. البته بر این نکته مهم نیز باید تأکید کرد که رواقیان این طبقه‌بندی را اساساً از افلاطون و آکامی قدیم گرفته بودند که مابعدالطبیعه یا طبیعیات، منطق و اخلاق را سه حوزه اصلی معرفت بشری می‌دانستند. رواقیان (کسانی مثل سکسوس امپیریکوس^{۴۱} و زنون اهل کیتیون^{۴۲}) نیز همانند افلاطون دستی در طبقه‌بندی علوم داشتند و در کنار طبیعیات (= مابعدالطبیعه) و منطق برای اخلاق هم مقامی نخستین قائل بودند. منتهی اینان در عین حال طبیعت را به معنای همه عالم می‌گرفتند و اخلاق را در برابر چنین حوزه‌ای قرار می‌دادند و تبیین می‌کردند، چرا که میوه و ثمره توجه و تظنن و بعد تطبیق دادن خود است با چنان عالمی یا طبیعتی. در نتیجه سعادت و فضیلت دیگر مضمون زندگانی فلسفی انسانی است که رواقی‌ها جان‌اش را اساساً ذاتی نامیرا و الهی می‌دانست. اپیکور فضایل اخلاقی را دیگر جزو زندگانی پنهان باطنی آدمی می‌نهاد، که در آرامش تزلزل‌ناپذیر نفس دست می‌دهد. منتهی این آرامش و سکینه باطنی فقط با آگاه‌شدن، پذیرفتن و تطبیق یافتن با قانون طبیعت یا عالم میسر می‌شود. بنابراین نماینده فضایل اخلاقی، فرزانه یا حکیمی^{۴۳} است که با بصیرتی که به طبیعت یا تمام جهان دارد، در درونش حصار بی‌دور خود می‌کشد در مقابل سیاست و جامعه. پس با این رویه اخلاق، حکیم استقلال درونی و معنوی نسبت به وضعیت سیاسی و اجتماعی و حتی فردی می‌یابد و از بند ترس و رنج و هراس مرگ می‌رهد (HWPh: Ethik, 2:760-1). بدین ترتیب اخلاق، هم از بند ترتیبات سیاست عملی، هم از بند منزل و بار تدبیرش می‌رهد و هم از آداب و رسوم متداول مردم و عرف‌شان دور می‌شود (Ibid: 261). خلاصه حکیم مورد نظر رواقیان از طریق اخلاق بر مقامی والا می‌نشیند در ورای سیاست و آداب و رسوم، و طبیعتاً در ورای عادات عوام الناس.

این تقدم اخلاق در طبقه‌بندی سه‌گانه علوم که میراث افلاطونی است^{۴۴} در قرون وسطی نیز ادامه یافت. آباء کلیسا نیز اصولاً در اخلاق به آتن رجوع می‌کردند و بر اندیشه اخلاقی‌شان به خصوص افلاطون حاکم بود. مثلاً اوزیبوس تقسیم سه‌گانه معرفت بشری به اخلاق، طبیعت و منطق را می‌پذیرفت، ولی اخلاق را علاوه بر تدبیر منزل ناظر بر همه وظایفی می‌دانست که از طریق قانون اساسی و قوانین جاری به روابط همه ملت نظم و سامان می‌بخشد. بنابراین او هم اخلاق را به امور فردی محدود نمی‌کرد (HWPh: Ethik, 2:763). خلاصه وجه اجتماعی و مدنی اخلاق یونانیان هنوز در دوره

اوزیبوس زنده بود که او نیز بدان بازمی‌گشت. اما تقدم معنایی یا شرفی اخلاق را باز در وجه دینی و کلامی‌ای باید دید که او به اخلاق می‌داد. اوزیبوس می‌کوشید اندیشه افلاطونی و بخش «اسفار» موسای کتاب مقدس را با هم جمع کند. مبنای اخلاق را وی در خود طبیعت و سرشت خیر^{۴۵} می‌دید که چیزی نیست جز سرشت خداوندی. از طرف دیگر انسان چنان آفریده شده است که ساحت مقدم و اولینی دارد که با آن، امر و ساحتی را لمس می‌کند که مقدم بر هر امر دیگری می‌آید، یعنی همانی که با آن آدمی ملاقی خداوند می‌شود (HWPh: Ethik, 2:764) چنان‌که می‌بینیم در اینجا ساحت الهی معادل و جانشین طبیعت و عالم نزد رواقیان شده است. بعداً آگوستین نیز همین میراث را می‌برد. او افلاطون را برای آن طبقه‌بندی سه‌گانه‌اش می‌ستاید، چرا که با آن فلسفه را به کمال رسانیده است، چون از سویی فلسفه عملی او به زندگی عینی و به عرف، نظام و قاعده می‌دهد، و از سوی دیگر بخش نظری آن مبادی طبیعت و نیز حقیقت محض را دربرمی‌گیرد. او نیز همانند اوزیبوس در «اسفار» موسی، «مزامیر» داوود و «حکمت‌های» سلیمان، مباحث گوناگون علم یا فلسفه اخلاق را بازمی‌یافت (HWPh: Ethik, 2: 763-4)، ولی طبیعتاً باز عالم یا طبیعت را در ذیل قدرت و وجود خداوند می‌نهاد و در عمل معنای رواقی را از آن می‌گرفت.

با همه اینها باید توجه داشت که قرون وسطی به‌طور کلی دوران فلسفه یا علم اخلاق به معنای یونانی و ادامه آن در دوره یونانی‌مآبی نیست، چرا که در آن جز چند مورد استثنایی اثر مهمی با عنوان اخلاق نوشته نشد (HWPh: Ethik, 2:764)،^{۴۶} لایب برای آنکه اخلاقیات مسیحی آن را از میدان به در کرده بود. ولی بعدها در دوره شکوفایی قرون وسطی که دوباره در آن بی‌واسطه یا باواسطه عالم اسلامی اندیشه یونان به نحو دیگری زنده شد، باز فلسفه و علم اخلاق هم دوباره حیاتی نو یافت. در عین حال در مورد اخلاق قرون وسطایی باید این نکته را باز یادآوری کنیم که در آن خدای قرون وسطاییان جای طبیعت رواقیان را گرفت و الهیات نیز برجای طبیعیات یا مابعدالطبیعه آنان نشست.

همین بازجستن اخلاق در بخش‌های مختلف کتاب مقدس از سوی دیگر دو نتیجه مهم در پی آورد: نخست اینکه مقام اولای اخلاق را از او گرفت و ثانیاً آن را هر چه بیشتر با کلام و الهیات پیوند زد، تا آنکه به تدریج جزو نظام آموزشی کلیسایی شد (HWPh: Ethik, 2:764-5). اما بعدها هم همین صورت نهادین دانشگاهی به بسط علوم

انسانی کمک کرد، چرا که سرانجام در قرون ۱۱ و ۱۲ اخلاق در کنار علم الهی^{۴۷} جزو برنامه آموزشی و امتحانی دانشکده هنرها^{۴۸} قرار گرفت، منتهی با عنوان «علم انسانی»^{۴۹} یا «علم نازل».^{۵۰} این قلمرو در دو سده مذکور نام «هنرهای آزاد» هم به خود گرفت. هنرهای آزاد در واقع همان «هنرهای هفت‌گانه»^{۵۱} معروف‌اند که به‌خصوص بنیاد برنامه آموزشی قرون وسطای متأخر است، و در آن علوم انسانی و طبیعی آن روزگار از هم تفکیک شده‌اند. تبلور این تفکیک را البته در صورت نهادین و آموزشی علوم هم می‌بینیم. بخش علوم انسانی آن علوم سه‌گانه^{۵۲} را در برمی‌گیرد: خطابه، منطق یا دیالکتیک و دستور زبان، و بخش علوم طبیعی آن نیز علوم چهارگانه^{۵۳} را: حساب، هندسه، هیئت و موسیقی.

در دوره اخیر قرون وسطی همچنان پای تقسیم‌بندی علوم ارسطو در میان است، ولی باز هم به نحوی که در آن اخلاق هم توسع معنایی یافته است و هم تقدم شرفی. اگر بخواهیم نمونه‌ای از این دوران به دست دهیم باید هوگو اهل سنت و ویکتور^{۵۴} را نام ببریم که همان تقسیم‌بندی سه بخشی ارسطو را در فلسفه عملی می‌پذیرد، ولی در عین حال اخلاق را به همان دو معنای خاص و عام به کار می‌برد: اخلاق به معنای خاص را بر فرد^{۵۵} اطلاق می‌کند و در کنار سیاست و تدبیر منزل می‌نشانند؛ و باز همان را به معنای عام بر آن دو رشته دیگر نیز اطلاق می‌کند، چرا که با آنها ساحت شریف و ارجمند حیات آدمی حاصل می‌آید، به علاوه آداب و عرف و رسم هم با کردار خیر فرد متحقق می‌شود (HWPh: Ethik, 2:766) چند دهه بعد، نزد میکائیل اسکاتلندی^{۵۶} نیز علم اخلاق هنوز همان اولویت و گستردگی معنایی را دارد، چرا که آن را به چهار بخش تقسیم می‌کند: به لحاظ اینکه انسان چگونه کشور را اداره می‌کند، چگونه با هم‌وطنان‌اش معامله می‌نماید، چگونه خانواده‌اش را می‌گرداند و سرانجام چگونه به زندگانی فردی‌اش سر و سامان می‌دهد (HWPh: Ethik, 2:766).

باز در نیمه اول قرن سیزدهم در دانشکده هنرهای دانشگاه پاریس غلبه فلسفه ارسطویی و نیز نظام علمی (طبقه‌بندی علوم) او را می‌بینیم. اینک در اینجا بخش نخست اخلاق نیکوماخوس به نام «اخلاق نو» (Ethica nova) و کتاب‌های دوم و سوم آن تحت عنوان «اخلاق کهن» (Ethica vetus) جزو برنامه امتحانی دانشجویان است. همه این کتاب‌ها را مجموعاً علم اخلاق می‌خوانند، ولی آن را بر تمام حوزه‌های فلسفه عملی، یعنی سیاست و تدبیر منزل و نحوه زندگی نفسانی هم اطلاق می‌کردند (HWPh: Ethik, 2:766).

روشن است که سنت ارسطویی در عالم مسیحی نزد توماس آکوینی به اوج می‌رسد. می‌دانیم که او در اخلاق ترجمه لاتینی ویلهلم فن اربکه^{۵۷} از اخلاق نیکوماخوس را در اختیار داشت و از تفسیر روبرت گروسه تست^{۵۸} بر آن بهره می‌برد (HWPh: Ethik, 2:766). به هر حال توماس آکوینی در فلسفه که اخلاق را هم در ذیل آن قرار می‌داد، به دو معنا از نظم صحبت می‌کند: نظمی که به اشیاء برمی‌گردد و عقل انسانی فقط ناظر آن است و در آن دخالتی ندارد. این نظم را او موضوع فلسفه طبیعت یا مابعدالطبیعه می‌داند و گاهی هم آن را فلسفه عقلانی می‌نامد. نظم دیگری که وجود دارد به امور ارادی انسان برمی‌گردد، که موضوع فلسفه اخلاق است. بنابراین اخلاق توماسی نیز هم‌سنگ علم نظری است که نظم الهی را در امور طبیعی دنبال می‌کند، یعنی به همان نسبت هم دامنی گسترده دارد و تمامی فلسفه عملی از اخلاق فردی و تدبیر منزل یا اکونومی و سیاست را در بر می‌گیرد (HWPh: Ethik, 2:767).

۲-۳. تقدم اخلاق در دوره جدید: گام دیگر اخلاق به سوی علوم انسانی

به لحاظ اندیشه اخلاقی، دوره جدید از سویی ادامه دهنده میراث گذشته است، چون معنای گسترده آن را به پیش می‌برد، ولی در عین حال از آن نیز روی برمی‌گرداند، به خصوص بدان جهت که اخلاق گذشته، بر ارزش‌های مسیحی و اخلاق فردی مورد ترویج مسیحیت بنا شده بود. روشن است که چرخش از قرون وسطی به دوره جدید توأم با پشت کردن به سنت کلیسایی نیز باشد، آن هم از جهات مختلف، که یکی از بارزترین آنها اخلاقی است که مسیحیت و کلیسا و عظمی می‌کردند. بنابراین یکی از خصایص دوره جدید را احتمالاً باید دوری جستن فیلسوفان از اخلاق کهن دانست. «فرانسیس بیکن، دکارت و هابز ... هیچ نظام اخلاقی‌ای پیش ننهاده‌اند» (HWPh: Ethik, 2:769)، حتی هابز باب سیاست‌اش را با نقد اخلاق می‌گشاید (HWPh: Ethik, 2:770).

در عین حال وجه اجتماعی اخلاق، که به تقدم آن در میان رشته‌های انسانی و از این رو به گستردگی معنایی آن انجامیده بود، باقی می‌ماند، ولی در آغاز دوره جدید دوباره یک تحول مهم دیگر را با بسط و تنیده شدن آن در حقوق و سیاست می‌پذیرد. این تحول البته اتفاقی و صرفاً به میل اهل نظر انجام نیافت، بلکه با پیدایش دولت-شهرها و ملیت‌های جدید تناسب داشت، که نیازمند سازمان دادن به خود و روابط میان افراد محدوده خود بودند، روابط و سازمانی که اصولاً باید از نو شکل می‌گرفت.

بازتاب این دگردیسی را نخست در تلقی اخلاقی راجر بیکن می‌بینیم که در آستانه دوره جدید می‌زیست. به نظر او درست است که علم اخلاق یا فلسفه اخلاق به عقل عملی برمی‌گردد، ولی اولاً بند ارتباطش با علوم نظری می‌گسلد و ثانیاً بر آن نیز تقدم می‌یابد. اخلاق «مقدم است بر همه بخش‌های دیگر فلسفه» و علم عملی «سلطان و حکمران حکمت»^{۵۹} انسان است. در عین حال راجر بیکن علم اخلاق را به حقوق و قوانین^{۶۰} مربوط به شهروندان مدینه هم بسط می‌دهد، منتهی این مباحث را با بازگشت به روم باستان طرح می‌کند. البته او به تغییر معنای الفاظ و تفاوت حاکمیت شاه و قیصر توجه کامل دارد. راجر بیکن همچنین در بحث‌های نظری‌اش به ارسطو هم نظر می‌کند و از این نظر است که فلسفه اخلاق را با توجه به ارتباطش با قوانین و حقوق با عنوان «علم مدنی»^{۶۱} نیز می‌خواند (HWPh: Ethik, 2:768-9). به هر حال او از دل اخلاق، هم سیاست را استخراج می‌کند و هم حقوق را. همچنین تأکید باید کرد که مهم‌ترین نشانه اومانیزم را، که همانا رجوع به یونان و دوره اوایل روم باشد، نزد او به روشنی می‌توان دید، چرا که در مباحث سیاسی و حقوقی‌اش حکومت و دولت روم را پیش چشم‌اش می‌نهاد.

بدون ذکر نام فرانسیس بیکن، به‌طور کلی نه از دوره جدید می‌توان سخنی گفت و نه از علوم جدید (اعم از انسانی و طبیعی). بنابراین حتی در بحث اخلاق، به‌خصوص به جهت اولویت ذاتی و توسعه معنایی‌اش که دیدیم در دوره جدید هم ادامه می‌یابد، حتماً باید نگاهی گذرا به اندیشه بیکن داشته باشیم. اصولاً اینکه او می‌خواهد پایه نظرورزی‌های دور و دراز و عمل‌گرای پیشینیان را درهم بکوبد و چنان کاری را اصولاً بی‌فایده می‌داند، و از این رو بر فایده عملی علوم تأکید می‌نماید که به نظرش همانا تسلط بر طبیعت است، خود بر این معنا دلالت می‌نماید که اساساً عمل انسانی و به تبع آن اخلاق به‌خودی‌خود برایش موضوعیت و اهمیت بسیار دارد. منتهی جای و مکان اخلاق را در نظام معرفتی نوین خود که نسبت به نظام ارسطویی تفاوت بنیادین یافته است، در حوزه‌ای قرار می‌دهد که «فلسفه انسانی»^{۶۲} و «فلسفه مدنی»^{۶۳} می‌خواند. وظیفه اخلاق را هم جز اشتغال به الگو و مثال خیر^{۶۴} نمی‌داند. او در اخلاق از در عقل عرفی^{۶۵} و تجربه وارد می‌شود و می‌خواهد روح را بر مبنای نفع^{۶۶} و حقیقت، تربیت و تطیف کند. این را بیکن حاکمیت یا پرورش یا فلاحت نفس^{۶۷} می‌خواند. پس او کسی است که در آغاز سنت اندیشه انگلیسی، پای حساب سود و زیان را به اخلاق

می‌گشاید، گو آنکه منظور از آن نه سود مادی، که خیر عموم باشد. به هر حال وظیفه عمومی اخلاق درمان بیماری‌های نفس و به راه فضیلت آوردن او است (HWPPh: Ethik, 2:769). سرانجام آنچه در اینجا برای ما اهمیت دارد، ربط دادن اخلاق است به علم مدنی.

اکنون می‌توانیم بگوییم جان استوارت میل در چنین سنت بلندی قرار دارد، که عنوان علوم اخلاقی را بر علوم انسانی اطلاق می‌کند، سنتی که به خصوص با سیسرو جان گرفت. میل با نظر بر همین سنت است که در بخش ششم کتاب *نظام منطقی* اش علمی به نام «خلق شناسی»^{۶۸} را پیش می‌نهد، تا در میان علوم انسانی علم بنیادین یا علم اولی باشد. این علم پیشنهادی میل می‌بایستی در مورد خود انسان و خلق و خوی اصلی او تحقیق کند (Mill 1882: Book VI, Chap. 5).

۴. علم مدنی یا اجتماعی و علم سیاسی

علوم اجتماعی را گاه جزو علوم انسانی به حساب می‌آورند^{۶۹} و گاهی هم آن را همراه با اقتصاد در صنف جداگانه دیگری قرار می‌دهند (Kjörup, 2001: 5 ff.)، از این نظر آن را در بدو امر نمی‌توان رقیب علوم انسانی دانست. در عین حال بحثی که پیش از این درباره وجه اجتماعی اخلاق در اندیشه غربی داشتیم، نشان می‌دهد که چرا صورت نخستین علوم انسانی، یا آنچه ارسطو در ذیل فلسفه عملی گرد می‌آورد، علاوه بر علوم اخلاقی زمینه اطلاق عنوان علم «مدنی» یا «علم اجتماعی» و گاهی هم «علم سیاسی» را فراهم می‌آورد است. به اعتبار همین سابقه تاریخی است که می‌توان علم مدنی یا علوم اجتماعی را عنوانی دانست که گاه در مورد علوم انسانی به کار می‌رفت، اما در عمل عنوان بسیار شایعی نبوده است. به همین اعتبار عنوان «علوم سیاسی»، که گاه این نیز معنایی عام می‌یافت و بر تمام حکمت عملی اطلاق می‌شد، را باز نمی‌توانیم رقیب علوم انسانی بدانیم. قطعه زیر از مقاله «علوم انسانی»^{۷۰} و *واژه نامه تاریخی فلسفه بازگشت* سه عنوان گفته شده به همان سنت بلند اخلاقی را اشاره وار چنین بیان می‌کند:

«نام‌گذاری علوم انسانی سرانجام به تبع جنبه اجتماعی شان اهمیت خاصی دارد، چه جزو سنت‌شان است که آنها را تحت عنوان علوم اخلاقی - آدابی^{۷۰} مشخص کنند. هر چند در زبان یونانی امر اجتماعی همانا همیشه در ضمن امر اخلاقی می‌آمد، تفکیک‌شان نخست از زمان نام‌گذاری لاتینی دست می‌دهد و در نام‌گذاری‌های انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی و علی‌الخصوص آلمانی ادامه

می‌یابد. در لاتینی در ابتدا سه دسته نام‌گذاری وجود داشت: علم مدنی،^{۷۱} علم سیاسی،^{۷۲} علم اجتماعی.^{۷۳} در ضمن باز بارها علم را از تاریخ تمیز می‌دادند. سخن از علم مدنی تاریخی بلند دارد، که از سیسرو آغاز و از طریق کاسیودور،^{۷۴} فرانسیس بیکن و ویکو^{۷۵} (که عالم طبیعی را در برابر عالم مدنی می‌نهاد) تا به *دایرة المعارف فرانسوی*‌ها و پیش از همه به مقالات دالامبر می‌رسد» (HWPPh: Geisteswissenschaften, 3: 214).

برای آنکه این اشارهٔ اجمالی قدری تفصیل یابد، در اینجا دو مورد دیگر از این کاربرد عنوان علوم اجتماعی را به طور خلاصه ذکر می‌کنیم. گونديسالی‌نوس^{۷۶} هم در قرن دوازدهم میلادی، یعنی در اوج قرون وسطی با توجه به همان سنت ارسطویی به فلسفهٔ عملی و فلسفهٔ اخلاقی چنین نظر می‌کرد که موضوع‌اش فضائل اعمال است، و مسلماً برای هدایت زندگی بر طریق حق. علاوه بر این او از این معرفت به علم «حاکمیت بر خویش» تعبیر می‌کند، تا در کنار آن تدبیر منزل^{۷۷} را با نام «علم حاکمیت بر خانواده» بخواند. گونديسالی‌نوس علاوه بر این دو از «علم مدنی»^{۷۸} یا «سیاست»^{۷۹} هم سخن می‌گفت، که به ساحت جمعی انسان و رفتار مبتنی بر آداب و بنا بر عادات و رسوم و نظام آنها می‌پردازد. این علم، هم کار تربیت حاکم کامل بنا بر فضائل شاهانه را برعهده دارد و هم به نظم و ترتیب در معامله با خلق، که موضوع «علم سیاسی»^{۸۰} یا «مدنیات عقلی»^{۸۱} است و نیز علم قوانین دنیوی دربارهٔ حاکمیت دولت و راجع به حقوق همهٔ شهروندان (HWPPh: Ethik, 2: 766). سرانجام راجر بیکن که از طلایه‌داران دورهٔ جدید است، چنانکه پیش از این آوردیم، علم اخلاق را به حقوق و قوانین^{۸۲} مربوط به شهروندان و مدینه^{۸۳} برمی‌گرداند. همین نظر بنیادینی که او به ارسطو دارد، باعث می‌شود که فلسفهٔ اخلاق را در عین حال «علم مدنی» هم بخواند. البته راجر بیکن همهٔ اینها را با نظر بر الگوی جامعهٔ رومی و بر حاکمیت شاه و قیصر می‌فهمد، در عین آنکه به تغییر معنای الفاظ کاملاً توجه دارد (HWPPh: Ethik, 2: 769).

خلاصه، اطلاق علم مدنی یا اجتماعی بر علوم انسانی سابقه دارد، ولی همچون عنوان علوم اخلاقی هرگز برای رقابت با آن به میان نمی‌آمده است، تا آنکه در قرن اخیر توجه به وجه اجتماعی زندگی انسان و از این رو به جنبهٔ اجتماعی علوم انسانی اهمیت روز افزونی یافت (HWPPh: Geisteswissenschaften, 3: 213). به خصوص از بعد از جنگ دوم جهانی علوم انسانی بیشتر تحت عنوان علوم اجتماعی مفهوم‌پردازی شده‌اند. به همین دلیل گاه دامنهٔ علوم اجتماعی را بر همهٔ علوم انسانی گسترانده‌اند و

گاهی نیز در فلسفه علم جدید همچون تاج سر همه آنها به میانش کشیده‌اند. این اتفاق در دوره معاصر در دو حوزه روی داده است: در حوزه اندیشه مارکسیستی و نیز در حوزه فلسفه انگلیسی-آمریکایی، که یا کل علوم انسانی را ذیل علوم اجتماعی^{۸۴} تدوین می‌کنند و یا آنکه علوم انسانی را به نحوی به علوم اجتماعی بازمی‌گردانند.

در سنت انگلیسی-آمریکایی سرانجام علوم اجتماعی را هم تحت عنوان «علوم رفتاری»^{۸۵} مورد پژوهش قرار می‌دهند (HWPh: Geisteswissenschaften, 3: 213) این بحث، و به اعتقاد نگارنده خلط، را باید در جای دیگری به تفصیل به بحث گذاشت، در اینجا فقط باید یادآور شویم که اندیشه مارکسیستی و به‌طور کلی اصالت‌دهندگان به جامعه‌شناسی از همان آغاز به شأن اجتماعی و مدنی انسان اصالت می‌دهند و به این دلیل انسان‌شناسانه بنای علوم انسانی را بر علم اجتماعی می‌گذارند، یعنی آن روبرا را بر این زیربنا استوار می‌کنند، تا دوباره آن را آسان‌تر به اقتصاد و مادی‌گری تاریخی تقلیل دهند.

اما در سنت فکری انگلیس، علوم انسانی در عمل به جامعه‌شناسی تحویل داده می‌شوند، برای آنکه آسان‌تر با اصالت جامعه در آیین مارکسی و اصالت امر کلی و تاریخی اندیشی در ایدئالیسم آلمانی به مقابله برخیزند، به این ترتیب که خود جامعه و زندگی اجتماعی را به فرد و وجوه مختلف او تقلیل می‌دهند. این اصالت فرد (ایندیویدوالیسم) البته به اصالت امر محصل (پوزیتیویسم) و اصالت حس و تجربه (آمپریسم) در سنت انگلیسی برمی‌گردد. درحقیقت با برگرداندن جامعه و تاریخ به فرد یعنی به امر محصل قابل وصول به حس و تجربه، هم حدود سنت فکری انگلیسی محفوظ می‌ماند و هم در عمل روان‌شناسی را علم اولی یا سنگ بنای علوم انسانی قرار می‌دهند. بنیانگذار این اصالت روان‌شناسی جان استوارت میل است که خلق‌شناسی را همچون علمی پیشنهاد می‌دهد، که سایر علوم انسانی می‌بایستی مستقیم یا غیرمستقیم بر آن بنا شوند.

برای آنکه تصویر نزدیک‌تر و روشن‌تری از تحویل علوم انسانی به علوم اجتماعی به دست دهیم، نخستین سطرهای مقدمه دکتر عبدالکریم سروش بر ترجمه‌اش از کتاب *فلسفه علوم اجتماعی* را نقل می‌کنیم، تا معلوم شود چه آسان علوم انسانی و اجتماعی مترادف با هم به کار می‌روند و چگونه بخش مهمی از علوم انسانی همانند خود

روانشناسی، رشته‌های مربوط به زبان و نیز تاریخ که ستون‌های اصلی رشد علوم انسانی بوده‌اند، از قلم می‌افتد:

«فلسفه علوم اجتماعی، نوشته آلن راین، از مدرسان دانشگاه آکسفورد، تألیف سودمندی است که با آوردن مثال‌هایی زنده از تحقیقات جاری علوم اجتماعی، وضع کنونی این علوم و نسبت آنها با علوم طبیعی تجربی و فلسفه را تبیین و نقد و داوری می‌کند. غرض از علوم اجتماعی در این کتاب تقریباً تمامی علوم است که به نام علوم انسانی هم خوانده می‌شوند از قبیل: علم اقتصاد، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، سیاست، روان‌شناسی اجتماعی و غیره» (راین ۱۳۶۷: هفت).

پر پیداست که سخن بر سر خطای مترجم بزرگوار کتاب نیست، بلکه نمایاندن این نوع فکری خاص در فهم علوم انسانی است. موضوعات خود کتاب یک خصوصیت دیگری از این نوع فکری را نشان می‌دهند: «فلسفه علوم اجتماعی» یا علوم انسانی را مؤلف (و البته گروه زیادی از فیلسوفان علم) می‌خواهد در قیاس با مباحث عمومی فلسفه علم که خود بیشتر متمرکز بر فیزیک است، تدوین و تبیین کنند. علوم انسانی را نباید به جامعه‌شناسی فروکاست که کم و بیش دیرتر پا به عرصه علوم نهاد. تاریخ آنها را باید همراه با هم از آغاز دوره جدید در اروپا خواند و فهمید. حتی علوم اجتماعی به معنای عام آن را که بی‌گمان خود بخشی است از علوم انسانی شامل سیاست، حقوق، اقتصاد و علوم اجتماعی جدید اعم از جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی و الخ، نمی‌توان مستقل از علوم انسانی بررسی کرد: در آغاز دوره جدید هنگام تحول همه‌جانبه علوم انسانی توسط امانیست‌ها نخست سیاست بررسی تدبیر زندگی اجتماعی مردم را برعهده گرفت، اما همراه با شکل گرفتن حقوق جدید و نوآیین، که آن نیز سامان روابط میان افراد دولت - شهرها را موضوع خویش قرار می‌داد. حتی اقتصاد به معنای تدبیر معیشت دولت و ملت را باید پیش از نظریه‌های اجتماعی جزو سابقه آن لحاظ کرد. جامعه‌شناسی دیرتر از همه این رشته‌ها است که می‌آید.

نتیجه

عنوان علوم انسانی اصلاً در سنت فکری آلمان پرورش یافت و با کتاب معروف مقدمه‌ای بر علوم انسانی دیلتای به سایر زبان‌های اروپایی نیز راه پیدا کرد. علوم انسانی هم بر رقیبان پر قدرتش «علوم فرهنگی» که نوکانتیانی چون ریکرت پیش می‌نهادند، یا «علوم اخلاقی» که مصطلح جان استوارت میل بود، پیشی گرفت. هریک از این عناوین

وجهی از علوم انسانی را آشکار می‌کنند. روایت مشهور، علوم انسانی را بیشتر با هویتی سلبی در مقابل علوم طبیعی و ریاضی می‌فهمد. به لحاظ تاریخی - فلسفی هم با این عنوان معلوم می‌شود که ایدئالیسم آلمانی (به خصوص هگل) در فهم مستقل از آنها تأثیر بسیار داشته است. مدافعان عنوان علوم فرهنگی نقش ارزش‌ها را لااقل در این دسته از علوم نشان داده‌اند.

توجه به عنوان علوم اخلاقی میل چند نکته مهم دیگر را در بر دارد: اینکه در علوم اخلاقی او اخلاق را به معنایی چنان عام به کار می‌برد که حکمت عملی ارسطو و نیز بیش از آن را در بر می‌گیرد. از این نظر او به سابقه بلند اخلاق نظر دارد که از روایان تا دوره جدید اغلب آن را به معنایی عام بسط می‌دادند. به بیان دیگر میل موضعی تاریخی می‌گیرد و در پی سنت تاریخی ارسطویی می‌رود. ولی در این موضع‌گیری تاریخی، میل نه فقط اخلاق را، بلکه پیش از آن طبقه‌بندی علوم ارسطو و ارسطوئیان را نیز مبنای کار خود قرار می‌دهد. گذشته از اینها میل سنت کهن منطق را پی می‌گیرد، به اعتبار آنکه بحث در باب علوم اخلاقی را در فصل ششم کتاب *نظام منطقی* اش می‌آورد. خلاصه او به سه اعتبار در ادامه سنت ارسطویی می‌اندیشد: اخلاق، منطق و طبقه‌بندی علوم. میل هرچند بسیار فراتر از نظام علوم و حکمت عملی ارسطو و پیروانش می‌رود، کارهایش سرانجام ادامه کارهای آنها به حساب می‌آید. با همه اینها نباید خود نوآوری میل را در اینجا از قلم بیان‌دازیم، یعنی روش‌شناسی و منطقی که او برای پیش بردن علوم انسانی پیشنهاد می‌دهد، به هر حال کاری است نو. به بیان دیگر خود نوآوری میل را باید در چنین زمینه تاریخی‌ای در نظر گرفت.

پی‌نوشت‌ها

1. Kulturwissenschaften
2. Humanwissenschaften
3. Sozialwissenschaften
4. Gesellschaftwissenschaften
5. historisch
6. hermeneutisch
7. interpretierend

۸. خوشبختانه از مقاله *Geisteswissenschaften* دانشنامه فلسفی پل ادواردز ترجمه‌ای فارسی وجود دارد (ادواردز ۱۳۷۵: ۲۰۷-۱۹۳). ولی مترجم محترم فارسی آن را متأسفانه به «علوم روحی» برگردانده‌اند. به دلیل همین ترجمه غلط‌انداز و نیز به دلیل خود محتوای مقاله که نسبتاً مفصل به شرح این لفظ و غیر قابل ترجمه بودنش به زبان انگلیسی پرداخته، بعید نیست غالب خوانندگان به جای آنکه مقاله را همچون بحثی ساده، عمومی و دانشنامه‌ای درباره علوم انسانی بخوانند، گمان کنند که متنی

می‌خوانند دربارهٔ علوم غریبه یا بحث عجیب و غریبی از این آلمانی‌های پیچیده فکر و سخت زبان. البته این را نباید به پای مترجم گرامی نوشت، بلکه باید به حساب دشواری بحث گذاشت. استاد بزرگواری چون شادروان علی‌محمد کاردان هم در ترجمهٔ خوب‌شان از کتاب بسیار مفید نظریه‌های علوم انسانی ژولیند فروند از چم و خم این دشواری بیرون نیامده‌اند و باز به جای علوم انسانی، علوم روحی گفته‌اند. (رک: فروند، ۱۳۶۲: ۹۴)

۹. پس در دانش نامهٔ فلسفی استنفورد به معادل آلمانی مدخلی اختصاص نیافته است.

۱۰. اطلاعات مربوط به زبان فرانسه زحمت همکار گرامی سرکار خانم لاله قدک‌پور است، که بدین وسیله از ایشان تشکر می‌نماید.

۱۱. برای این بحث رک: فصل سوم همین بخش، قسمت دوم «علم انسانی».

۱۲. طبق واژه نامهٔ تاریخی فلسفه ظاهراً منشأ این قول نادرست دیلتای و اریش رُتاکِر (Erich Rothacker) بوده‌اند. (Ritter: Geisteswissenschaften, 3: 211) این نظر را رُتاکِر در این کتاب آورده است: *Einleitung in die Geisteswissenschaften, Tübingen 1920*

13. Johannes Schiel

14. John Stuart Mill

15. System of Logic

16. On the Logic of the Moral Sciences

17. Von der Logik der Geisteswissenschaften oder moralischen Wissenschaften

۱۸. جملهٔ اول مقالهٔ *Geisteswissenschaften* در فرهنگ فلسفی پل ادواردز نیز حاکی از همین

قول است (ادواردز، ۱۳۷۵: ۱۹۳). اما منبع فارسی دیگری که به این قول پرداخته ولی آن را نمی‌پذیرد کتاب *آراء و نظریه‌ها در علوم انسانی* اثر ژولین فروند است. همچنین برای مخالفت جدیدتر با این روایت رک: Kjórurp. 2001: 3 f.

19. Einleitung in die Geisteswissenschaften. Versuch einer Grundlegung für das Studium der Gesellschaft und der Geschichte

20. Emanzipation

۲۱. برای توضیح بیشتر این لفظ آلمانی رک: ادواردز، ۱۳۷۵: ص ۱۹۴ به بعد.

22. Sanküler

23. Søren Kjórurp

24. Philosophicum

25. Lebensphilosophie

26. Geistesleben

۲۷. البته کیورپ نمونه‌ای از این کاربردها را نمی‌آورد، ولی برای مثال رک: *پدیده‌شناسی روح*، مجموعه آثار هگل، ج ۳، ص ۱-۸۰؛ *علم منطق*، همان، ج ۶، ص ۴۹۶ و ۵۷۳.

28. Kulturwissenschaft und Naturwissenschaft

29. Die Grenzen der naturwissenschaftliche Begriffsbildung

30. Kulturwissenschaftliche Gesellschaft

31. Wert

32. Sitten und Institutionen der Polis

33. ehrwürdige Nomos

34. Satzung

۳۵. مقصود از این سطور بیان بسیار اجمالی از ارتباط سیاست و اخلاق است نزد بزرگان یونان، و گرنه کافی است خود کتاب *اخلاق نیکوماخوس* ارسطو را بگشاییم تا این ارتباط را به روشنی در آن بباییم.

36. gewohnter Ort des Wohnens

37. Gewohnheit

38. Sitte

39. Brauch

۴۰. برای بیان دیگر و البته ناقص تری از وجه اجتماعی و مدنی اخلاق هگلی رک: بکر ۱۳۸۶، ص ۱۶۳-۵.

41. Sensus Empirikus

42. Zeno von Krtion

43. Weise

۴۴. برای توضیح تقدم یافتن اخلاق به طور تاریخی با توجه به تقسیم‌بندی ارسطویی علوم چه به لحاظ نهادهای اخلاقی که به نظرم وجه اجتماعی اخلاق را نشان می‌دهد و چه به لحاظ فردی رک: Ritter: Ethik, 2:763.

45. Natur des Guten

۴۶. از این رو همین منبع اولین کتاب اخلاقی قرون وسطی را کتاب (Ethica seu liber dictus scito te ipsum) آبلار می‌داند که نوع موضوع آن را با تعبیر «الهیات ناظر بر عرف یا آداب» (Theologie der Sitten/ theologia morum) مشخص می‌کند (Ibid). البته این تعبیر از آن خود آبلار و قرون وسطاییان است، که چیزی را باز نمی‌گوید جز آنکه اخلاق در ذیل الهیات و کلام مسیحی قرار می‌گیرد. نمونه های اعلای آن هم آلبرت کبیر و توماس آکوینی هستند (Ibid: 265).

47. scientia divina

48. Artistenfakultät

49. scientia humana

50. scientia inferior

51. Septem arts

52. Trivium

53. Quadrivium

54. Hugo von Sankt Viktor (* um 1097; † 11. Februar 1141)

55. Einzelnen/solitaria

56. Michael Scotus (* um 1175 in Schottland; † um 1235)

57. Wilhel von Erbeke

58. Robert Grossetest

59. Weisheit

60. Rechten und Gesetzen (jura, leges)

61. civilis scientia

62. philosophy of Humanity

63. civil philosophy

64. Das Vorbild des Guten

65. common sense

66. utility

67. regiment or culture of the mind, which I also call georgics of the mind

68. ethology

۶۹. در عنوان فرعی کتاب درآمدهی بر علوم انسانی یعنی «کوشش برای پایه‌گذاری/تأسیس اساس تحقیق در مورد جامعه و تاریخ آن» دیلتای نشان می‌دهد که او قائل به این رأی بوده است. همچنین فصل ششم از کتاب ششم میل با عنوان «ملاحظات کلی درباره علم اجتماعی» نشان می‌دهد که او این رشته را جزو علوم اخلاقی قرار می‌داده است.

۷۰. در متن صفت مرکب ethisch- moralische یعنی هر دو عنوان را آورده است که به طور

مترادف برای اخلاق به کار می‌روند.

71. scientia civilis
72. scientia politica
73. scientia socialis
74. Cassiodor یا Flavius Magnus Aurelius Cassiodorus Senator (c. 485 – c. 585)
75. Vico
76. Dominicus Gundissalinus (1110-1181)
77. Ökonomie
78. civilis scientia
79. politica
80. politica sciencia
81. civilis ratio
82. Rechten und Gesetzen (jura, leges)
83. civitates
84. social sciences
85. behavioral sciences

منابع

چون نام نگارنده یا ویراستار آثار مرجع، اغلب اهمیت چندانی ندارد، غالباً به اختصار عناوین‌شان ارجاع داده می‌شود. ولی در اینجا به دلیل تشابه زیاد تعدادی از آنها، نام ناشر را هم جزو اختصارات آورده‌ایم. اختصارات در پایان داده‌های کتاب‌شناسی در داخل دو کمان آمده‌اند.

دانشنامه‌ها و اصطلاح‌نامه‌ها

- Edwards, Paul (ed.); *Encyclopedia of Philosophy*; 8 Vol.; The Macmillan & The free Press; New York 1967. (Edwards)
- *Enzyklopedie Philosophie*; Hrsg. von Hans Jörg Sandkühler ; 2 Bd.; Felix Meiner Verlag, Hamburg 1999. (Meiner Enzy. Phil.)
- *Handwörterbuch Philosophie*; hrsg. von Wulff D. Rehfuss; Vandenhoeck & Ruprecht, Göttingen 2005 (Handwört. Phil.)
- *Historisches Wörterbuch der Philosophie*; 13 Bd.; Hrsg. von Joachim Ritter u. a.; Schwabe Verlag, Basel 1971-2007. (HWPh)
- *Mcmillan's Encyclopedia of Philosophy*; Editor in Chief: Donald M. Borchert; 10 Bd.; Thomson Gale, New York 2006. (Mcmillan's Ency. Phil.)
- *Microsoft Encarta Enzyklopädie 2005*; deutsche Version, Microsoft Corporation, USA 2005. (Encarta 2005)
- *Routledge Encyclopedia of Philosophy*; Edward Craig (ed.), CD-Rom 1998. (Routledge Ency. Phil.)
- *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Winter 2012 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL = <[http:// plato.stanford.edu](http://plato.stanford.edu). (Stanford Ency. Phil.)

منابع آلمانی و انگلیسی

- Gadamer, Hans-Georg; *Hermeneutik I: Wahrheit und Methode. Grundzüge einer philosophischen Hermeneutik*; J.C.B. Mohr, Tübingen 1990.
- — *Hermeneutik II: Wahrheit und Methode. Ergänzungen. Register*; J.C.B. Mohr, Tübingen 1993.
- Kjørup, Søren; *Humanities/ Geisteswissenschaften/ humaines Sciences*; Über. aus Dän. von Elisabeth Bense; Metzler, Stuttgart 2008.

- Mill, John Stuart; *A System Of Logic, Ratiocinative And Inductive. Being a Connected View Of The Principles Of Evidence And The Methods of Scientific Investigation*; Harper & Brothers, New York 81882.
- — *System der deduktiven und induktiven Logik. Eine Darlegung der Principien wissenschaftlicher Forschung, insbesondere der Naturforschung*; übersetzt von J. Schiel; Braunschweig (?) ⁵1868.
- Rickert, Heinrich; *Grenzen der naturwissenschaftlichen Begriffsbildung*; Mohr, Freiburg i. B. ²1910.
- — *Kulturwissenschaft und Naturwissenschaft*; Mohr, Freiburg i. B. 1899.
- Schöllgen, Gregor; *Max Weber*; C. H. Beck, München 1989.

منابع فارسی

- ادواردز، پل (ویر.)؛ علم‌شناسی فلسفی، گفتارهایی در فلسفه علوم تجربی؛ مجموعه مقالات منتخب از دایره المعارف فلسفی پل ادواردز؛ تر. عبدالکریم سروش؛ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران ۱۳۷۲.
- فلسفه تاریخ. مجموعه مقالات از دایره‌المعارف فلسفه به سرپرستی پل ادواردز؛ تر. بهزاد سالکی، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران ۱۳۷۵.
- راین، آلن؛ فلسفه علوم اجتماعی؛ تر. عبدالکریم سروش، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۷.
- فروند، ژولین؛ آراء و نظریه‌ها در علوم انسانی؛ تر. علی محمد کاردان؛ چ، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۲.